

فهرست

۱	یادداشت مترجم.....
۳	پیشگفتار.....
۵	درآمد.....
۹	۱- شاهنشاه.....
۴۹	۲- محور واشنگتن - تهران.....
۸۵	۳- کارتر و ایران.....
۱۲۷	۴- بحران، I.....
۱۷۵	۵- بحران، II.....
۲۱۱	۶- انقلاب.....
۲۴۹	۷- انتقام آیت‌الله.....
۲۹۳	نتیجه: آینده سیاست خارجی امریکا.....
۳۰۹	ارجاعات.....

یادداشت مترجم

اصل انگلیسی کتابی که در دست خواننده گرامی است، نخست بار در سال ۱۹۸۰ منتشر و پس از مدّت کوتاهی، در سال ۱۹۸۱، تجدید چاپ شده است. مترجم آن را از روی ترجمه فرانسو که در سال ۱۹۸۱ انتشار یافته، به فارسی برگردانده است. نویسندگان، آشکارا خود را مخالف سرسخت هرگونه انقلابی در جهان که به زیان منافع انحصارچیان امریکائی باشد می‌شناسانند و به همین انگیزه است که با پی‌جویی علل و موجبات شکست رسوای آمریکا در ایران، سیاست، یا به دریافت خود آنها، بی‌سیاستی کارتر را محکوم می‌سازند و برآشفته‌اند که چرا در کشور ما حتمّ خون به راه نیفتاده و از ایران شیلی دیگری ساخته نشده است.

با همه تعصّبی که این جیره‌خواران پادشاهان بی‌تاج و تخت امریکا دارند، نتوانسته‌اند خصلت وسیعاً مردمی انقلاب اسلامی ایران را ندیده بگیرند و به خلاف روش دشمنان سوگندخورده محرومان جهان، که بر این گونه جنبشهای خلقی داغ «تروریسم» می‌زنند، همه‌جا از نهضت به عنوان انقلاب یاد کرده‌اند.

مترجم، مگر در موارد استثنائی، ترجیح داده است نه تنها مفاد و مضمون، بلکه لحن گفتار نویسندگان را در حدّ بضاعت و مهارت خود حفظ کند و حرفی و حرکتی بر آن نیفزاید، تا فضیحت اقرار به شکست بیشتر بر ملا گردد.

تازه در آن موارد نیز، افزوده مترجم، در متن درون قلاب گذاشته شده و در پانویشت به نوعی مشخص گردیده است.

مترجم در نتیجه‌گیریها و دریافتهای نویسندگان الزاماً سهیم نیست و بر این باور است که در تحلیل آنان، درماندگی در برابر رویداد انقلاب اسلامی ایران

همه جا به چشم می خورد. تلاش نویسندگان برای افکندن گناه ناکامی امریکا به گردن دستگاه مدیریّت کارتر برای پوشاندن همین استیصال است.

در موارد اندکی که از امام یا چهره‌های دیگر انقلاب اسلامی ایران، بدون ذکر مأخذ اصلی، نقل قول شده است، مترجم برگردان مجدد آنها را به فارسی به دست داده که طبعاً نقل به مضمون شمرده می شود نه نقل به عین عبارات؛ خسران این نقصان با این فایده جبران می شود که می توان به آنچه نقل قولها در خوانندگان غربی القاء می کنند بهتری برد.

ممکن است در پاره‌ای از موارد، ضبط فارسی اسامی خارجیان تلقظ دقیق اصل را منعکس نساخته باشد. از این رو احتیاطاً صورت لاتینی نامها نیز عموماً داده شده است تا آنان که بخواهند بتوانند خود تلقظ اصلی را بیابند.

همچنین در اختیار معادل عناوین مشاغل و سازمانها ممکن است مسامحاتی رفته باشد که به هر حال خواننده آشنا به فراست خواهد دریافت.

تهران، اسفند ماه ۱۳۶۰

پیشگفتار

از زمان نگارش این کتاب تاکنون^۱، در کاخ سفید تغییری رخ داده است. تا بدینجا، دستگاه مدیریتت پرزیدنت ریگان کوشیده است از سیاست خارجی ای پیروی کند که بیشتر از سیاست خارجی سلف او سنتی باشد. مسائل ژئوپولیتیکی از نو نسبت به دکترین تجریدی حقوق بشر اولویت یافته‌اند. به بازسازی قدرت نظامی امریکا توجه بیشتری مبذول شده است و بر این معنی آگاهی حاصل است که جدال شرق و غرب یک بار دیگر رو آمده است.

این جمله، مشوق کسانی چون ماست که می‌پندارند مصلحت ملی، در عین آنکه بُعدی اخلاقی را اقتضا می‌کند، نخست و پیش از هر چیز، مفهومی ژئوپولیتیکی است. با این همه، مسائل بسیاری که در کتاب هزیمت عرضه داشته‌ایم هنوز مطرح‌اند. اگر جز این بود حیرت‌آور بود، چه تغییر حکومت به دگر دیسی ناگهانی هزاران آدمی که در تدوین سیاست کشوری سهیم‌اند منجر نمی‌شود. مثلاً جدال بر سر عربستان سعودی در بهار امسال با جدالهائی که پیش از آن درباره ایران در گرفت شباهت نظرگیری دارد. چند تن امریکائی به این کشور باید روانه شوند؟ امریکائیه‌ها تا چه حد باید برای حفظ کنترل سیستمهای سلاحهای پیشرفته عربستان سعودی بکوشند؟ سرانجام، پشتیبانی ما از خاندان پادشاهی تا چه میزانی خطر برانگیختن احساسات ضد امریکایی (و ضد عربی) شدید را در سطح عامه مردم در بردارد؟ حضور الکساندر هیگ^۲ در دستگاه حکومتی ریگان^۳ می‌بایست مایه اطمینان

۱. چاپ اول این کتاب در سال ۱۹۸۰ انتشار یافته که هنوز کارتر رئیس جمهور امریکا بوده و این پیشگفتار برای

چاپ دوم کتاب در سال ۱۹۸۱، هنگامی که ریگان به ریاست جمهوری رسیده بود نوشته شده است. - م

2. Alexander Haig

3. Reagan

خاطر خاندان پادشاهی سعودی شده باشد؛ چه، وزیر خارجه یکی از پرحرارت‌ترین مدافعان شاه ایران بود، شکست مأموریت هویزر را پیشگویی نموده و برای وادار ساختن رئیس‌جمهور (کارتر^۱) به تغییر رأی از هیچ تلاشی فروگذار نبوده است. با این همه، همچنانکه در کتاب هزیمت گفته‌ایم، شکست ما در ایران علامت بحرانی عمیقتر در خود ماهیت سیاست امریکا بوده است، و بعید است که عوض شدن چند تن بتواند در ماههای آتی مسئله را حل کند. کشوری چون ایالات متحده تنها هنگامی می‌تواند دارای سیاست خارجی مؤثری باشد که در میان مجموع کسانی که آن را رهبری می‌کنند و در سراسر صنف سیاسی آن، توافق نظر وجود داشته باشد. بدبختانه، پس از سه ماه اولی که از مدیریت جدید می‌گذرد، در رهبران ما چندین صدای مخالف برخاسته، و در میان سران حزب جمهوریخواه و همچنین برخی از عناصر دستگاه مدیریت، به ویژه بین هیگ و اعضای گروه کاخ سفید، از جمله ریچارد آلن^۲، مشاور امنیت ملی، نزاعهای شدیدی در گرفته است. سرانجام، از میان مسائلی که در برابر دستگاه مدیریت جدید طرح می‌شوند، بسیاری مستقیماً از مصیبتی ناشی می‌شوند که سیاست خارجی ما به تازگی بدان گرفتار آمده و ما کوشیده‌ایم در کتاب حاضر آن را تحلیل کنیم. ضرورت مبرم تقویت پیوندهای ما با عربستان سعودی، حاصل سقوط شاه و... است. اگر غرب پیش از هروقت دیگری به خاطر نیازمندیهای نفتی خود وابسته عربستان سعودی است، این امر تا حدّ زیادی معلول محو ایران از بازار نفتی است. و اگر تهدید استراتژیکی که از جانب روسیه و اقمارش بر روی خلیج فارس گرانی می‌کند نیز از هرزمانی بیشتر است، این امر تا حدّ زیادی معلول این واقعیت است که قدرت نظامی ایران دیگر در عرصه بین‌المللی خودنمایی نمی‌کند. آخرین پرسش اینکه آیا این فرضیه منتفی است که در آینده عربستان سعودی شاهد انقلابی از قماش انقلاب (آیت‌الله) خمینی، البته با وجود بازیگرانی دیگر گردد؟

مایکل له دین
 ویلیام لوئیس
 آوریل ۱۹۸۱

1. Carter

2. Richard Allen

درآمد

فکر نگارش این کتاب هنگامی جوانه زد که دیوید آبشیرا^۱، والتر لاکور^۲ و مایکل له دین^۳، از نویسندگان «فصلنامه واشنگتن»^۴، پی بردند که مطالعه ماهیت سیاست امریکا طی بحران سالهای ۱۹۷۸-۱۹۷۹ ایران دارای اهمیت است. این از آن سنخ موضوعاتی بود که نخست در خور فصلنامه‌ای مختص سیاست خارجی می‌نمود؛ چه، جراید یومیّه امکانات لازم را برای آنکه هفته‌ها و حتی ماهها وقف واریسی جزئیات یک عمل سیاسی کنند ندارند. همچنین، باورکردنی به نظر می‌رسید که این دل‌مشغولیاها به علّت وخامت پی‌آمدهای ژئوپولیتیکی که پیروزی حمله آیت‌الله خمینی به سلسله پهلوی به بار آورده، تا دیرزمانی در مرکز منازعه‌ای باقی خواهند ماند که بر اثر واکنشهای امریکا برانگیخته شده است.

«فصلنامه واشنگتن» نخست ویلیام لوئیس^۵، کارمند پیشین وزارت امور خارجه، را که تجربه فراوانی درباره خاورمیانه و آشنائی نزدیکی به عملکرد دستگاه بوروکراسی واشنگتن دارد، برای این کار برگزید. وی به تازگی وزارت خارجه را ترک گفته بود و با انستیتوی چینی - شوروی دانشگاه جرج واشینگتن همکاری داشت. لوئیس شخصاً با بازیگران عمده نمایش سیاسی ایران آشنائی داشت، و برای بحث پیرامون این موضوع در «فصلنامه» بسیار شایسته می‌نمود. لیکن پس از چند هفته پژوهش، ناگزیر به این نتیجه رسید که به تنهایی برایش مقدور نیست تمامی طرح را به نحو مطلوب اجرا کند، چون برخی از منابع مهم، یا دور از دسترس

1. David Abshire

2. Walter Laqueur

3. Michael Ledeen

4. *Washington Quarterly*

5. William Lewis

وی یا در خارج از ایالات متحده بودند، و چند موضوع مورد بحث نیز بیرون از حوزه اهلیت او جای داشتند. به نظر وی این کار به تلاشی دسته‌جمعی نیاز داشت. بدین سان بود که مایکل له دین همکار لوئیس شد و ثمره این همکاری مقاله‌ای بود که در بهار سال ۱۹۸۰ با عنوان «کارتر و سقوط شاه، اسرار ماجرا» منتشر گردید. طمی‌تهیه این مقاله، نویسندگان آن — چون نمی‌توانستند تحقیقات لازم را به عمل آورند — ناگزیر شدند برخی از مطالب را ندیده بگیرند و با توجه به اینکه اقتضا داشت مقاله نسبتاً کوتاه باشد، غالباً ناچار گشتند در جایی که ممکن بود ترجیح دهند چند صفحه بنویسند به یک پارگراف اکتفا کنند. لیکن تألیف کتابی با حجم متعارف به تحقیقات تکمیلی زیادی، چه در ایالات متحده و چه در خارج نیاز داشت. این مشکل در پرتو تشویق آلفرد نوپف^۱ حل شد، و ما توانستیم بخش اساسی هزیمت را در ظرف چهار ماه پس از این توافق به پایان رسانیم.

کار ما این بود که داستان شکست تاریخی سیاست امریکا را بنویسیم، و ما مهم‌شمردیم که تا بر خاطرات افراد ذینفع گرد فراموشی ننشسته و آتش عواطفشان تیز است به تهیه نخستین طرح نگارش پردازیم. عده‌ای که از شرکت در ماجرا زخم خورده‌اند، توضیحاتی خواهند داد و درباره نقش خویش به خودفریبی دست خواهند زد، درحالی که عده‌ای دیگر چه بسا اساسی‌ترین نکات را در میان انبوه جزئیات از یاد خواهند برد. ما کوشیدیم تا عواطف پرشوری را که بسیاری از رهبران امریکائی را برانگیخته‌اند درک کنیم. احساسات عامه مردم ایالات متحده نسبت به شاه و انقلابی که واژگونش ساخته حدت گرفته و این عواطف آتشین در تدوین سیاست ما نقش اصلی ایفا کرده‌اند.

از سوی دیگر، در حالی که سعی داشته‌ایم روحیه زمامداران را گرما گرم دریا، چه بسا از عناصری که جز به مرور زمان و در پی استقصای بیشتر در پژوهشها نمایان نمی‌شوند غافل مانده‌ایم، و البته به اسناد آخرین سالها دسترسی محدودی بیش نداشته‌ایم. در این اواخر، کارمندان دولتی ترجیح داده‌اند در مورد امور حساس گزارش شفاهی بدهند و روزبروز کمتر مکتوبات خود را به روی کاغذ آورده‌اند؛ با

1. Alfred Knopf

این همه بی گفتگو از مطالعه عمقی مدارک موجود به بسیاری چیزها می‌توان پی برد. اثر حاضر در عین حال هم از استقصای عالمانه نشان دارد و هم از وسواس خبرنگارانه، اینکه همه منابع دسترسی‌پذیر را پژوهیده‌ایم و با مراجعه به برخی از دست‌اندرکاران یک مطلب را مکرر واریسی کرده‌ایم و خواسته‌ایم برای هر اظهار مهمی، منابع متعددی در اختیار داشته باشیم، از خصلت روزنامه‌نگاری ما سرچشمه می‌گیرد. سپس اطلاعاتی را که بدینسان به دست آورده‌ایم در چارچوب بافتی کلی گنجانده‌ایم و این خود تا حد زیادی بر کارهای پرعمق عالمانه مبتنی است. هر بار که توانستیم به مجموعه مهمی از اسناد مراجعه کنیم، کار بررسی را به طریق سنتی در راستای تربیت دانشجویی خود انجام داده‌ایم.

به‌رغم گرایش طبیعی ما به استفاده از زیرنویس، در این متن پانویس بسیار کم دیده می‌شود. بخش بزرگی از اطلاعات ما را — که بسیاری از آنها برای تحلیل ما جنبه اساسی داشته‌اند — اشخاصی به دست داده‌اند که خواستار شده‌اند نامشان ذکر نشود، و ما رعایت این معنی را تعهد کرده‌ایم. در بسیاری از موارد، تقاضای آنان قابل فهم و موجه بود: گاهی به خاطر ایمنی و رفاه خود در بیم و ترس بودند. عده‌ای دیگر مطلقاً خواهان آن بودند که ما را در فهم مسائل مطروحه یاری کنند، لیکن از پی‌آمدهای ناگواری که اظهاراتشان ممکن بود برای وضع شغلیشان داشته باشد نگرانی داشتند. جای افسوس است که این اشخاص به ما اجازه نداده‌اند از آنها نقل قول کنیم و با این امر مخالفت کرده‌اند. جز این راهی نداشتیم که درد دلشان را گوش کنیم و نامشان را از یاد ببریم یا از آن درگذریم.

از نظرگاه ما فرق چندانی نمی‌کرد. به هر حال، می‌بایست گواهی‌شان را ارزیابی کنیم. برای واریسی اظهارات گردآمده رنج فراوان کشیدیم، و هیچ عنصر عمدۀ از تحلیل ما نیست که بر اطلاعاتی به دست آمده از منبعی بی‌نام، پیش از واریسی آن مبتنی باشد. آنچه به ما گفته شد بارها نادرست از کار درآمد، و در بسیاری از موارد، کسانی که طرف مصاحبه ما بوده‌اند از اینکه به آنان در تصحیح خطاهایشان در تفسیر، کمک کرده‌ایم از ما تشکر کرده‌اند. واکنش بین‌المللی نسبت به مقاله ما در «فصلنامه و اشننگن» مشوق ما بوده است: در هیچ‌جا با تحلیل کلی و با

هیچ‌یک از واقعیات اساسی منقول مخالفتی نشد. بعداً چند خطای ناچیز کشف کردیم و جای جای میزان اهمیتی را که برای رویدادی قائل شده بودیم تغییر دادیم، لیکن خطوط اصلی بررسی ما دست نخورده می‌ماند.

اگر خطاهائی از ما سر زده باشد، خواه از هوای نفس برخی از مصاحبه‌شوندگان به فریفتن ما ناشی شده باشد خواه از لغزشهای ما در پژوهشها و در تحلیل واقعیات، طبیعتاً خود ما جوابگوی آنها هستیم.

در نگارش این کتاب قصد سیاسی داشته‌ایم: خواسته‌ایم بررسی جامع رویدادی مهم را منتشر سازیم، به گونه‌ای که بیان کند چرا اکنون گرفتار چنین مشکلات سختی هستیم. البته، حکومتی که به مقابله با بحران ایران توفیق نیافت، دموکرات بود، لیکن دستگاه مدیریت کارتر در این ناکامی، یگانه مقصر نیست. شکست رسوای ما در ایران بحرانی همگانی را در استنباطات سیاسی هم رهبران دو حزب و هم نمایندگان بوروکراسی سنتی که درگیر این ماجرا بوده‌اند آشکار می‌سازد.

باید مراتب سپاسگزاری خود را از هیئت تحریریه و کارکنان «فصلنامه واشنگتن»، که اجرای این طرح را آسان و دلپذیر ساخته‌اند، ابراز کنیم. و همچنین لازم است تشکرات خاص خود را به اولیای دانشگاه جرج واشینگتن و مرکز مطالعات استراتژیکی و بین‌المللی دانشگاه جرج تاون^۱ تقدیم داریم که صبر و شکیبائی نشان داده‌اند و بی‌دریغ تشویقمان کرده‌اند. دو تن از کاردانان در این کار دستیار ما بوده‌اند: باربارا له دین^۲ و رابرت آبه‌هاوس^۳. سرانجام از آشول گرین^۴، از سازمان انتشارات نوپف، کمال تشکر را داریم که با واقع‌بینی به گونه‌ای خدشه‌ناپذیر، ما را در راه درست، استوار و از افتادن در دام پندار خود به دور داشت.

مایکل له دین

ویلیام لوئیس

واشنگتن، دی. سی.

۳ نوامبر ۱۹۸۰

1. Georgetown

2. Barbara Ledeen Burken Lanterna

3. Robert Abeshouse

4. Ashvel Green

شاهنشاه

در تاریخ ایران پادشاهان مقتدر یا کم‌اقتداری که در پی کسب قدرت رفته‌اند و تنها مدّتی کوتاه آن را به چنگ آورده‌اند فراوان‌اند. برخی از اینان قدرت خود را در ماجراهائی بی‌ثمر بر باد داده‌اند و پس از آنکه چند روزی شهوت مال و جاه خود را فرو نه‌شاندند از صفحهٔ روزگار محو شده‌اند. برخی دیگر، چون داریوش^۱ بزرگ، که در سال ۵۴۶ پیش از میلاد خود را شاه پارس خواند، امپراتوری خیره‌کننده‌ای را وسعت بخشیده و نیز استوار ساخته‌اند. لیکن، طیّ هزاران سال، شاهان ایران دعوی مشروعیت خویش را کمتر بر تبار خود بنیاد نهاده‌اند تا بر قدرت شخصی واقعی، در حالی که هم بر قدرت نظامی و هم بر قوّت اخلاقی خویش تکیه کرده‌اند.

اینکه در ایران سلسله‌های پادشاهی دیرپا نبوده‌اند بدین معنی است که کمتر شاهی توانسته است همّت خود را وقف برنامه‌های درازمدّت کند. سلاطین ایران به جای آنکه بکوشند تا برای نسلهای آینده به‌روزی و عظمتی پایدار پیریزی کنند، عموماً به مقاصد مشخص، با سران عشایر و فرماندهان نظامی و دیگر رجال بر قدرت، به زیان مردم، هم‌پیمان شدند. به قول دو مورّخ گرانقدر، میراث نظام پادشاهی ایران چندان درخشان نیست: «بخش مهمّ این میراث همان یگه‌سالاری بر قدرت و نسبتاً متمرکز است که مازاد کشاورزی را برای نگهداری سپاه و دستگاه دیوانی خرج می‌کرد و قاطبهٔ مردم را در عجز و جهل و فقر رها می‌ساخت» (۱).

با این همه، دیرزمانی پادشاهی اساس و مدار جامعهٔ ایرانی بود و تأثیر آن را در

ثبات کشور هم از جنبه نهادی باید سنجید و هم از جنبه روانی. گاهی پیش آمده است که سراسر حیات نهادی ایران به شخص شاه بستگی یافته است؛ کشور، ساختی عمودی داشت، و در آن هر بخشی از دیگر بخشها مجزا و مستقیماً با رأس، یعنی با پادشاه، مرتبط بود. حتی در دورانهای اخیر، ایران همان ویژگیهای استبداد قرون وسطایی را حفظ کرده است. با این همه، در واپسین روزهای پادشاهی، ایران کشوری بود با ساختهای اجتماعی و دستگاه صنعتی بیش از پیش امروزی، ولی به فرمان یک نظام حکومتی ورافتاده. در نظر کسانی که به «الگوهای انقلاب» معتقدند، ایران، در دوره پس از جنگ جهانی دوم، جامعه‌ای بود با ساخت کلاسیک ماقبل انقلابی.

نقش پادشاه از جنبه روانی شاید از قدرت نهادی محض او نیز مهمتر بوده است. برای آنکه بتوانیم درباره پیوندهای عاطفی که در ایران میان شاه و رعیت وجود دارد، داوری کنیم باید با قوت تأثیر «شاهنامه»، اثر قرن یازدهم میلادی (قرن پنجم هجری) آشنا شویم. این منظومه حماسی فردوسی، و شاید زیباترین اثر ادبی ایران، کارنامه شاهان افسانه‌ای است که خلق را به پیکار با «دشمنان اهریمنی پادشاهی» رهنمون شدند. دهقانان ایرانی عصر ما، هر چند کنج‌نشین و بی‌سوادند با برخی از چشمه‌های این حماسه آشنایند؛ چه، «شاهنامه» جزو روایات پرمایه سینه به سینه کشورشان است. این اثر می‌بایست مشروعیت پادشاهی و ناسیونالیسم ایرانی را که اساس حکومت رضاشاه پهلوی و فرزندش بوده است استوار سازد. در نظر قاطبه دهقانان، بازاریان، دانشجویان و آرزومندان نیل به مقام روشنفکری، شاه برتر از فردی عادی بود: افسانه زنده و تجسم ملت بود.

این تقدیس تقریباً عرفانی، به ویژه در روستا، که روایات سینه به سینه غالباً در آن به ارزیابی مجدد انتقادی در نمی‌آمد، برای زمامداران، منبع قدرت سیاسی مهمی بود؛ لیکن این سنت، آشکارا در حکم شمشیر دودم بود. چه، شاه که می‌کوشید تا رشته پیوند با سنت را بگسلد، چه بسا به آسانی متهم به نقض احکام «شاهنامه» می‌شد. در واقع، حماسه شاهنامه پر است از داستانهائی که در آنها مردم ایران در برابر گرایشهای خودکامانه برخی از فرمانروایان خود می‌ایستند، و

کارنامه‌های پادشاهان واقعی ایران خود گواه اهمّیت این مضمون است: بسیاری از شاهان با شعله‌ور شدن آتش قهر خلق سرنگون شده‌اند.

خلاصه آنکه، شاه ایران از مجموعه‌ای از افسانه‌ها بهره‌ور بود که به پادشاهی او جنبهٔ مشروع می‌داد و او را برمی‌انگیخت که مستقیماً و به گونه‌ای اصیل اعمال قدرت کند. لیکن همین شالودهٔ مشروعیت، اگر چنین می‌نمود که اصول آن را نقض می‌کند، چه بسا به ضدّ خودش برمی‌گشت. پس عامل قطعی، شخصیت خود او بود: عموماً شاهی را که پنداشته می‌شد با قوّت عمل می‌کند می‌ستوند (مگر آنکه اعمالش آشکارا به فاجعه منجر می‌گشت)، و حال آنکه پادشاهان ضعیف و بی‌اراده با قهر و خشونت هوسناکانه، که خود مضمونی دائمی در تاریخ کشور به شمار می‌رود، به کنار رانده می‌شدند. با چنین زمینه‌ای، چندان تعجیبی ندارد که بیشتر شاهان برای فرمانروائی، نظامی به‌غایت متمرکز را جامهٔ عمل پوشانده باشند، و هر شکل‌بندی نوینی از قدرت در آنان بدگمانی پدید آورده باشد. این پادشاهان یارای آن نداشتند که کاستِ نظامی یا کارمندان بلند پایگاه محلی و منطق‌ه‌ای را که هر یک در قلمرو خود، بی‌آنکه چندان اعتنائی به رفاه عمومی و گاهی حتی مصالح مسلم پادشاهی داشته باشد، اعمال قدرت می‌کرد برنجانند. غالب اوقات پای سران مذهبی در میان بود، که قدرتشان بر پایهٔ این بینش از اسلام قرار داشت که میان دین و دولت جدائی نمی‌پذیرفت. تنها روحانیان اند که برای حکومت بر طبق تعلیمات الهی درایت کافی دارند. بدینسان، شاه که می‌خواست ساختهای بنیادی جامعهٔ ایران را تغییر دهد ناگزیر می‌بایست روحانیان را مطیع و متقاعد سازد. تا قرن بیستم، هیچ پادشاهی در ایران، اگر چنین خواستی داشت، قادر نبود چنین کاری را به سامان رساند.

بدین سان، تا پیش از قرن حاضر، کسانی بر ایران حکومت می‌کردند که به تغییر بنیادی ساخت نهادهای کشور کمتر متمایل بودند؛ تجدّدخواهانی که اتفاقاً در قرن نوزدهم ظهور کردند یا در جوانی بدرود زندگی گفتند یا شاهد شکست تلاشهای خود گشتند. این بدان معنی است که در جهت شرکت واقعی انبوه مردم کار چندانی انجام نگرفت. و همچنین بدان معنی است که جمع محدود اعیان

درباری و سران مذهبی مال و مکت فراوان می‌اندوخت. منابع ثروت موجود، بندرت، از سطح کاست حاکم به قشرهای پایینتر نفوذ می‌کرد، و فساد چنان شایع بود که غربیان مطلع، که مستقیماً با ایران آشنائی داشتند، از اینکه با رختی که کشور را فرا گرفته بود تغییری بتواند روی کند نومید بودند. آرتور آرنولد^۱، حادثه‌جوی بریتانیائی قرن نوزدهم، در کتاب خود به نام «مسافرت با کاروان به ایران»^۲، اظهار نظر زیر را، که همچنان در ایران صادق است، آورده است:

می‌توان مرد صالحی را تصوّر کرد که همّت خود را وقف اصلاح حکومت ایران کند. لیکن کامیابی او محال به نظر خواهد رسید. چنین کسی برای آنکه دوام آورد باید با هرگونه شرّ و فساد مماشات کند. فرجام محتمل چنین مرد صالحی مرگ غیرطبیعی خواهد بود، و مال و مکت، پاداش کسی خواهد بود که حاضر شود بر جای او بنشیند و در جهت جریان فساد، شنا کند.^(۲)

در بسیاری از موارد، پادشاهان ابتدا ثروتی هنگفت اندوختند و آنگاه پس از اندک زمانی به قتل رسیدند. طّیّ دو بیست سال پیش از سلطنت شاه تنها سه پادشاه به مرگ طبیعی درگذشتند. به جز اندک استثنائاتی، این الگوی ناخجسته تا سال ۱۹۲۵ م (۱۳۰۴ ش) همچنان قاعده کّلی بود، یعنی تا زمانی که آخرین پادشاه سلسله قاجاریّه ناگزیر تخت طاووس را به افسر جوان و گستاخی از بریگاد (تیپ) قزاق ایران، یعنی رضاخان، پدر محمدرضاشاه، تسلیم کرد. رضاخان در چهارده سالگی به خدمت بریگاد قزاق درآمده بود و دیری نگذشته بود که به خشونت، جسارت و شجاعت زبانزد شده بود. از سوابق خدمتی درخشانی بهره‌مند بود که بخت در خانه‌اش را کوفت و درهای قدرت را به رویش گشود: جنگ جهانی پایان یافته بود و بریتانیای کبیر برای جلوگیری از گسترش انقلاب بلشویکی، ایران را اشغال کرده بود. انگلیسیها، طّیّ اجرای برنامه ضدّ کمونیستی خود، همه افسران روسی بریگاد قزاق را مرخص کردند و افراد ایرانی الاصل را جانشین آنان ساختند. رضاخان به اندک مدّتی جلب توجه فرمانده دستجات اشغالگر انگلیسی، ژنرال

1. Arthur Arnold

2. *A travers la Perse en caravane*

سرداموند آبرونساید^۱، را کرد و هنگامی که انگلیسیها تخلیه ایران را آغاز کردند، او بود که فرمانده بریگاد شد. دیری نگذشت که رضاخان اولتیماتومی به شاه وقت داد و از این راه اهمیت او احساس شد. اتمام حجت بدین قرار بود: شاه باید یا به حکومت، سازمان نوی دهد یا از سلطنت کناره گیرد. البته، پادشاه وقت، احمدشاه، در آغاز سال ۱۹۲۱، راه حل اول را برگزید و تحت نظارت شدید رضاخان و همکاران نظامیش، چهار سال دیگر به طور نامنظم بر کشور حکومت کرد. سرانجام، سلطنتش که بر قانون اساسی سال ۱۹۰۶ (۱۳۲۴ هـ.ق) مبتنی بود، تنها با رأی مجلس خاتمه یافت، و رضاخان که رئیس الوزرا بود، در ۲۵ آوریل ۱۹۲۵ (ربیع الثانی ۱۳۴۴ هـ.ق)، با نام رضاشاه پهلوی، تاجگذاری کرد. این نام، مهم بود، پهلوی زبان پارتیان بود که پس از اسکندر کبیر بر ایران چیره شدند و این همان نیای زبان فارسی کنونی است. این نام گزینی رضاشاه، او و سپس پسرش را، به طریقی پر معنی، با سنن باستانی کشور بیشتر پیوند می داد تا با الگوهای اسلامی متأخرتر زندگی و دین ایرانیان.

بدین سان بود که رضاشاه با نیروهای مذهبی کشور شاخ به شاخ شد، و این جدال تنها در سال ۱۹۷۹ (۱۳۵۷ ش) با خروج پسرش از ایران و پیروزی مآلیان^۲ پایان گرفت. می توان در این باره تردید کرد که مبارزه پدرومانه رضاشاه با سران اسلامی، معلول خواست او برای دگرگون سازی ساختهای جامعه ایران بوده باشد. رضاشاه، هرچند بارها نشان داده بود که آرزومند است رقیب کمال آتاتورک، بانی ترکیه نوین، باشد، فرهنگ کافی برای آنکه بتواند کوشش بی انتهائی را که از وی انتظار می رفت، برآورد کند، نداشت. وی مردی بود ساده، زمخت، که به رغم اصرار ریزنان خود حاضر نمی شد بر تخت آسمانه دار بیارامد و در کاخ خویش بر زمین می خوابید. خوراک ناهارخانه افسران را از غذای شاهانه کاخ و اونیفورم نظامی را از لباس غیر نظامی برتر می شمرد.^۳

1. Sir Edmond Ironside

۲. مراد روحانیت است. م

۳. همانند عزاداریهای زمان قزاقی که بعداً تهی از کار درآمد. ناشر

مع الوصف، این مرد ساده آنچه را که بعداً انقلاب سفید خوانده شد، پایه گذاری کرد. ضرباتی پرنعکاس بر ملّایان وارد آورد: درهای مدارس و حتّی دانشگاه تهران را به روی دختران گشود و رسم چادر به سرکردن را برانداخت. برنامه اصلاحی نه چندان بلندپروازانه‌ای به اجرا درآورد که اوقاف را به زیر نظارت شاهانه درآورد. به علاوه، با تضعیف باز هم بیشتر قدرت ملّایان، محاکم عرفی را سازمان داد، و ثابت کرد که مخالفانش، حتّی با پناه جستن در مساجد نمی‌توانند از آتش خشم او بگریزند. در سال ۱۹۳۶ (۱۳۱۵ ش)، دستجات نظامی خود را حتّی به مرقد امام رضا (ع)، در مشهد روانه داشت تا غال معترضان مذهبی را که با اصلاحاتش مخالفت می‌ورزیدند بکند. نیروهای انقلاب اسلامی در ماه مه سال ۱۹۷۹ (اردیبهشت ۱۳۵۸) با ویران ساختن آرامگاهش در شهرری، کنار دروازه‌های پایتخت، انتقام خود را گرفتند. (۳)

با این همه، مقدّر نبود که رضاشاه بکوشد تا از روحانیت واقعاً سلب قدرت کند. وی در پی آن نبود که ایران را به صورت کشور کاملاً غیرمذهبی درآورد. محدود ساختن قدرت روحانیت امری ضروری بود، لیکن وی از این معنی غافل نبود که روحانیت هم نیروی تعادل‌بخش است و هم حریف بالقوه به غایت پر قدرت. لذا هرگز پیگیرانه آن را به مبارزه نطلبید: چنین می‌اندیشید که این کار برعهده فرزندان خواهد بود. معذک، دستاوردهای رضاشاه دارای اهمّیت قطعی بوده است: این دستاوردها اساس دولت ملّی نوینی شد، قدرت سران عشایر محلی را درهم شکست و پیوند میان دهقانان و حکومت مرکزی را تقویت کرد. رضاشاه به ارتش نیز سازمان نوی داد، و دستگاه اداری نوینی پدید آورد. در ناسیونالیسم ایرانی جان تازه‌ای دمید و پادشاهی را با عظمت تاریخی کشور یگانگی بخشید. لیکن شاید مهم‌ترین اقدامش ایجاد ارتشی نوین بود که نخست بار در تاریخ اخیر کشور، تشکیل حکومتی تماماً متمرکز را میسر ساخت. عاقبت، نظام پادشاهی امکان آن را داشت که در سراسر کشور ناظر اجرای فرمانهای خود باشد.

بریتانیای کبیر و اتحاد شوروی در پائیز^۱ سال ۱۹۴۱ (شهریور ۱۳۲۰) وی را

سرنگون کردند: رضاشاه علاقه‌ای را که نسبت به قدرتهای محور احساس می‌کرد — چون معتقد شده بود که آلمانها در جنگ برنده خواهند شد — کتمان نکرده بود و این نه برای چرجیل پذیرفتنی بود نه برای استالین. یک کشتی انگلیسی به بندرعباس آمد و او را به تبعیدگاه برد. رضاشاه کارهایی برای کشورش انجام داده بود، لیکن در نیافته بود که ایران جزو جهانی پهناورتر است:

لاجرم رضاشاه با رویدادهایی بیرون از حیطه خود نابود شد. کشور و سرزمینهای نفت خیزش برای بریتانیا اهمیتی عمده‌ای یافته بود. وی بندرت به خارج از ایران سفر کرد و نتوانست دریابد که احساسات آلمان دوستیش تا چه حد انگلیسیها و شورویها را دشمن او می‌سازد... یا اگر هم به این معنی پی برده بود، درنیافته بود که بریتانیای کبیر و اتحاد شوروی، همین که احساس کردند منافع حیاتی‌شان در خطر است، از پایمال کردن بی‌طرفی ایران ابائی نخواهند داشت. (۴)

رضاشاه در ژوئیه ۱۹۴۴ (۴ مرداد ۱۳۲۳) در شهر ژوهانسبورگ درگذشت. جسدش در مصر مومیائی گردید و پس از پایان جنگ به ایران آورده شد. محمدرضا پهلوی و خواهر توأمان وی، اشرف، در ۲۶ اکتبر ۱۹۱۹ (۴ آبان ۱۲۹۸) متولد شدند. آنان در آن هنگام فرزندان خانواده‌ای وضعی بودند. شاه آینده بعداً در مدرسه لاژی^۲، در سوئیس از تربیتی عالی برخوردار شد^۳. محمدرضا، برای اطاعت از میل پدرش، سپس دوره آموزشی آکادمی نظامی^۴ به ایران را گذراند. در اروپا، توانایی ارزیابی امور بین‌المللی و مزایای مادی زندگی غرب را تا حدی کسب کرده بود. در آکادمی نظامی نیز مفاهیم استراتژی و انضباط را فرا گرفت. علاوه بر آن، تربیت نظامی این جوان را، که در کودکی ضعیف و علیل بود، جسماً نیرو بخشید.

۱. به اصطلاح آن زمان: «خانواده کاسب». م.

2. Ecole de la Rosey

۳. وی که اجازه یافته بود یکی از دوستان ایرانی را همراه خود به سوئیس ببرد، حسین فردوست را به این منظور برگزید. فردوست، دوست صمیمی و یار گرمابه و گلستان شاه، بعداً در دربار سلطنتی زندگی کرد.

۴. مراد همان «دانشکده افسری» است. م.